

نگاهی به بیانیه اخیر رضایپهلوی:

«هویت ایرانی» به مثابه برابر نهاد «هویت دینی» به چه معناست؟

مقدمه: این که انقلاب نیمه تمام مانده مشروطیت برای به پایان بردن نظام مطلقه پادشاهی، بدنیال آب گرفتار سراب شد و با تراژدی عروج یک مدعی واپسگراتر تاریخی همراه گشت، بی تردید یک طنز تلخ تاریخی است که ریشه ها و علل خود را دارد که هم چنان لازم است مردم ایران و فعالان و صاحب نظران حول دلایل ورود به این فاجعه و چگونگی رهایی از آن بدون آن که بدام فاجعه جدیدی بیفتند، تأمل و گفتگو نمایند. اما در همین راستا هدف این نوشته درنگ بر نقش «گفتمان ها» در وقوع چنان رخداد های نابهنگام و تراژیک از یکسو و تا حدی نحوه شکل گیری این گفتمان ها از سوی دیگر است و در همین رابطه تلاش شده است که با بازخوانی تجربه انقلاب بهمن، تقابل و کنتراستی بین برخی تحولات و بازیگران آن دوره با برخی تحولات و بازیگران امروزی برقرار کند. اگرچه تمرکز اصلی بر بیانیه اخیر سلطنت طلبان* است، اما در اصل هدف نوشته فراتر از این یا آن بازیگر مشخص است.

پیام رضایپهلوی به مناسبت چهلمین سالگرد انقلاب بهمن در عین حال پرده برداری از گفتمانی بود با ادبیات و رنگ و بوی تازه و ناسیونالیستی که لازم است در پرتو تجربه انقلاب بهمن و تحولات امروزی جهان مورد نقد و واکاوی قرار گیرند. هر انقلابی قبل از هر چیز برآمدی است فراگیر علیه وضعیت موجود و مشخصا در هم شکستن ساختارها و مناسبات قدرتی که مانع رشد و شکوفائی جامعه است و بهمین دلیل در مرتبه نخست با وجه منفی خود علیه سیستم حاکم شناسائی می شود. بویژه در کشورهای استبدادزده که مشخصه اصلی اشان صلب و غیر منعطف بودن انباشت قدرت و فقدان آزادی و امکان بحث و گفتگو و بطریق اولی کنشگری مستقل است، وجه منفی انقلاب ها برجسته تر هم می شود. البته مشخصه منفیت به معنای فقدان وجوه اثباتی و ایجابی در آن نیست و اساسا بدون شکل گرفتن چشم اندازی کما بیش مقبول و فراگیر (مستقل از آن که تا چه حد واقعی و علمی یا آعشسته به ناکجاآباد و وهمناک باشد) امکان در هم شکستن کامل سیستم به صرف تکیه بر وجه منفی وجود ندارد. اما نکته مهم آن است که در جوامع بسته و دوقطبی شده حول استبداد و ضد استبداد، عموما این گونه تصورها نسبت به نظام جایگزین گنگ و وهمناک است و بسته به شرایط داخلی و نقش عوامل جهانی و این که کدام گفتمان و رویکرد اجتماعی دست بالا را داشته باشد، سرنوشت انقلاب رقم می خورد. شرایطی که منجر به انقلاب بهمن شد، بسیار وهمناک و تب آلود بود که موجب خطای باصره و توهم گسترده ای در انگاره های عمومی شد. هرچه فاصله بین وجه منفی و وجه ایجابی کمتر باشد و فرایند انقلاب به شکل موزون تر و با ریتم و شتابی مناسب حرکت کند، بهمان اندازه یک انقلاب با خطای باصره و ریسک کمتری مواجه خواهد شد. اگر بفرض انقلاب ایران در مراحل تکوین پرتب و تاب و شتابناک خود اندکی با شیب آهسته تر

به پیش می رفت، به همان اندازه دست خمینی و روحانیت قبل از تصرف قدرت بیشتر رو می شد و مانع از چیرگی بلامنازع گفتمان «هویت دینی و حکومت اسلامی» بردیگر سوپه های موجود در انقلاب می گشت. بطورکلی انقلاب ها بسته به میزان بلوغ و پختگی اشان می توانند به موازات وجه منفی، یعنی آن نیروی محرکه ای که از عدم تحمل ناپذیرشدن وضعیت حاکم بری می خیزد، دارای جنبه های ایجابی هم (سنتز) باشند. اما مهم است بدانیم که وقوع یک انقلاب سراسری در جوامعی با نیروها و گرایش های مختلف بدون اجماعی که عمدتاً حول وجه سلبی و در ضدیت با قدرت مستقر و درهم شکستن مناسبات و ساختارهای قدرت مسلط شکل می گیرد ممکن نیست. انقلاب بهمن ۵۷ در وجه سلبی و منفیت خود عمدتاً یک انقلاب ضداستبدادی- سلطنتی بود (این که چگونه انقلاب بهمن از درون و تناقضاتش شکست خورد و خودحجاب خویشتن شد موضوع دیگری است که باید جداگانه به آن پرداخت).

در این بحث تمرکز بطورعمده بر وجه منفی ضدسلطنتی انقلاب بهمن است که وقوع آن برای میراث داران نظام موروثی و مشخصاً فرزندشاه سابق به مثابه نمادآن در طی دوره پساانقلاب به معنی دست و پنجه نرم کردن با نوعی بحران هویت و تلاش برای یافتن مکان سیاسی مشخص و تعریف شده ای برای خود بود. اگر ادعا کنیم که چندین دهه سپری شده صرف جدال با چنین بحرانی و یافتن جایگاهی مشخص و تعریف شده برای نماد نظام موروثی شده است سخنی به گزاف نگفته ایم: از سوگندخوردن به ولیعهدی تا پس گرفتن آن با این ادعا که آن را به «انتخاب مردم» واگذار می کند، وعده ای نسیه و سرخرمن با هدف تخطئه آن چه که به نقد مردم ایران در فقدان آزادی انتخاب با یک انقلاب ضدسلطنتی به سرانجامش رساندند، از کنار نشینی تا هم آهنگ کنندگی و تا رهبری و تا تلاش های مکرر و ناکام برای شکل دادن به تشکیلاتی در خور برای آن و تا امروز که به عنوان یک مدعی تمام عیار به میدان آمده است. چنین رجعتی نیازمندنشستن گردوغبارفراموشی بر «حافظه تاریخی» مردم بویژه نسل های جوان و آشکارشدن فساد و ناکارآمدی حکومت اسلامی بود. اکنون بیلان خروجی فاجعه باراستبدادحکومت اسلامی در عرصه های گوناگون چنان انزجار و دافعه گسترده ای بوجود آورده است که نمای استبداد مطلقه دوره شاه با همه مصائب و بحران هایش، هم چون تماشای نمائی دوردست که از «دوردل می برد و از نزدیک زهره» و یا بنا به مصداق «از طلاگشتن پیشیمان گشته ایم مرحمت فرموده ما را مس کنید!»، رنگ بیازد. البته عارضه حرکت در منطقه کور- در نقاط کورتاریخی- نشانه خوبی نیست و ملتی که تاریخ و تجارب گذشته خود را فراموش کند، چه بسا با تکرارخطاها تاوان سنگینی را پس بدهد. بروز چنین عارضه ای در شرایطی که هنوز چشم اندازی روشن و الهام بخش و فراگیر از آینده و میسرپیشروی شکل نگرفته باشد، می تواند موجب احیاءتوهم «ناکجاآبادی» در گذشته شود، عارضه ای که انقلاب بهمن هم دچار آن شد. گرچه مقایسه گذشته و حال بخودی خودپدیده ای غیرطبیعی و منفی نیست و حتی می تواند فرصتی باشد برای نقد و بررسی تطبیقی گذشته و حال برای گشودن راهی برای پیشروی مطمئن به سوی آینده. اما آن چه که می تواند در این میان غیرطبیعی باشد این است که یک جامعه بجای بهره گرفتن از داشته های دیروز و امروزش برای پیشروی به جلو اسیرحسرت و وسوسه گذشته و سراب گون آن شود (حرکت با دنده عقب!)! در حالی که در واقعیت امر هیچ گذشته ای را

نمی توان به روزکرد مگر آن که فاجعه ای جدید آفرید. در اصل فاجعه «انقلاب اسلامی» که باید بین آن و کلیت انقلاب و مطالبات جامعه (به مثابه بستری با رؤیاهای متفاوت و بل متضاد) تمایز قائل شد، خود نتیجه اهتمام به احیاء و به روزکردن «سراب» گذشته بود.

بنظر می رسد رضاپهلوی (و یا بیانیه نویس او) تلاش وافر بکارگرفته است تا نشان دهد که موفق به کشف اکسیرهویت گم کرده خود شده و چهلمین سالگردانقلاب بهمن را فرصت مغتنمی شمرده است برای پرده برداری از آن. و عجیب هم نیست که دست یابی به چنان اکسیرحیات بخشی تا آن حد او را از خود بیخودنموده است که عنان از کف نهاده و بانک «یافتم یافتم» سردهد! برآستی در این کشف و شهودبشارت آمیز و رو به کهن بوم چه چیز تازه و بکری یافت می شود؟ یا که همان کالای کهنه و آشنائی است که با رنگ و لعاب تازه ای بسته بندی شده و روانه بازارسیاست گشته است؟. نگاهی به کل بیانیه نشانگرآن است که بیش از آن که خوداین کالا تازگی داشته باشد نوع بسته بندی و بخصوص شرایط تازه ای که این کالا در آن عرضه می شود تازگی دارد. می دانیم که در طی یکی دوسال اخیر تغییرات مهمی در اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی داخل کشور بویژه شکاف بین حاکمیت و جامعه، و نیز وضعیت بین المللی صورت گرفته یا در حال صورت گرفتن است که فرصتی برای ظهوروبروزاین گونه هویت یابی ها و دوپینگ های سیاسی فراهم ساخته است. محتوای بیانیه ملقمه و برساخته ای است وام گرفته از برخی واژگان با بارمعنائی و احساسی معطوف به «دوران طلائی گذشته». البته این نوع واژگان (بفرض صحت همه آن ها) تا وقتی که مربوط به تشریح و توضیح واقعیت های تاریخی باشند به خودی خود بی آزارند، اما وقتی به عنوان قطعات مونتاژیک «گفتمان» برای امروز احضار شوند و با غازه ای غلیظ بر چهره بروی صحنه آیند، که از فرط غلظت تهی و شعار می شوند، آنگاه این پرسش مطرح می گردد که تنظیم کنندگان بیانیه به دنبال چه چیزی هستند که برای دوپینگ سیاسی خود به بازتولیدناکجاآباد گذشته متوسل شده اند؟.

زمانی شاه سابق در اوج اقتدارخود اعلام داشت: «کوروش آسوده بخواب که ما بیداریم!» اما چنان که افتاد و دیدیم آن «بیداری»، نبود مگر بیداری نهادهای امنیتی و سرکوب و بکارگیری مشت آهنین برای کنترل و ساکت کردن جامعه ای که نسبت به نابالغ انگاشته شدن خود و پای افزاری که به پاهایش بسته بودند معترض بود. خشمگین از دستگاهی که در آن اطاعت بندگان از خدایگانی که مقدرات زندگی و سرنوشتش به دست او بود. بهرصورت نادیده گرفتن مطالباتی که به سرعت انباشته می شدند، هم چون انباشت آب رودخانه ای خروشان در ورای یک سدبدون روزن، سرانجامی جز سرریزشدن و انفجارنداشت که چنان هم شد. بی شک اگر گذشتگان بخواهند هم چون زامبی ها و مردگان متحرک واردعرصه زیست عمومی بشوند و بر زندگان حکم برانند، همان گونه که اسلام توسط اسلام خواهان از گور بیرون کشیده شد و ورودش به عرصه عمومی آغازفاجعه گشت که هنوزهم نتوانسته ایم از شرش خلاص شویم؛ حتم بدانیم که تداوم چنین چرخه ای حکایت گرجامعه پریشان احوالی خواهد بود که هنوز هم درس های لازم از فاجعه را فرانگرفته است و در توهم خروج از یک فاجعه به استقبال فاجعه ای دیگر و از یک ناجی به گل نشسته به یک ناجی پیشتر به گل نشسته می رود. آیا حرکت در دورباطل تقدیری است که بر پیشانی امان حک

شده و رهائی از آن ناممکن است؟. اگر از منظر بیانیه نویسان به جهان بنگریم چنین است. رویکرد آن ها فقط ابراز حسرت به گذشته (نوستالژی) و سوگ از دست دادن آن نیست، بلکه بازگشت به آن را به ایدئولوژی، راهبرد و منشور سیاسی خود برای رهائی جامعه تبدیل کرده است. فاناتیسم ارجاع به گذشته با همه تفاوت های شکلی و طعم و بویش که خود را در مقام برابر نهاد نظام حاکم نشانده است، آن بندناف مشترکی است که نظام کنونی و نظام مدنظر آن ها را بهم مرتبط می سازد. گوئی که پیوند و پیمان دیرینه و ناگسستنی شیخ و شاه- به مثابه نماد دونهاده کهن- به گونه ای است که وقتی یکی از آن ها آماج مردم قرار می گیرد و از اوج به حسیض می افتد، محکوم به باز تولید شدن توسط آن دیگری است. تلاش برای بازگشت به عرصه عمومی از طریق برساختن هویتی چون « من ایرانیم و نشانم ایرانی و...» ، نیست مگر یک دوپینگ سیاسی که سوخت و فرصت ظهور و عروجش را مدیون دو عامل داخلی و خارجی است: در وجه داخلی شکست هویت دینی و حکومت اسلامی که «هویت ایرانی و حکومت ایرانی» هم چون برابر نهادی در برابر آن قرار داده می شود و در وجه خارجی ظهور یک پوپولیسم راست شبه فاشیستی و اقتدارگرا که از آن تغذیه می کند. بخصوص از حمایت بیدریغ محافظه کارترین و راست ترین جناح های سرمایه داری در آمریکا. چنان که می دانیم در آمریکا هم چون دژ اصلی سرمایه داری بحران زده عروج ترامپ به عنوان نماینده راست ترین و محافظه کارترین جناح های سرمایه داری مترادف بوده است با عروج شعارهائی چون عظمت را به آمریکا باز می گردانیم و دیوارکشی و خارجی ستیزی و استفاده ابزاری از احساسات و ارزش ها و سنت های بجامانده در برخی مناطق آمریکا و نیز نارضایتی های برانگیخته شده اقتصادی و رویکردهای ضد محیط زیست. یک بار دیگر درونمایه اصلی اکسیر «یافتیم یافتیم» را مرور کنیم: «دوستان! دوستان! من ایرانی هستم! با گفتمانی ایرانی برای حکومتی ایرانی! اهل راستی و دشمن تاریکی، با درفش کاویانی، نشانمان ایرانی و...!». ادعا می شود که با این واژه گان «جادوئی» هویت گمگشته و به یغمارفته امان را دوباره به چنگ آورده ایم! گوئی بازیافت هویت به تاراج رفته هم چون یک حس شهودی و آگاهی غریزی یا ماقبل تجربی، از جنس فره ایزدی در زیر پوست بیانیه نویسان به خلجان در آمده است. انصاف داشته باشیم! آیا می توان دیگران را از لذت چنین مکاشفه بزرگی با خبر نکرد؟! البته از حق هم نباید گذشت که برای بازیافت این هویت گم شده راهی صعب و طولانی پیموده شده است: از اعلام آمادگی برای خلبانی در خدمت نیروی هوائی حکومت اسلامی (فرقه تبه کار) در دوره جنگ ایران و عراق [زیاد هم سخت نگیریم! هرچه که باشد در آن زمان افراد متنفذی چون داریوش همایون این نظریه را پرداخته بودند که برای حفظ کیان کشور حتی حاضرند در کنار حکومت اسلامی قرار گیرند و طبعاً فضای گفتمانی رضایه لوی هم متأثر از همان روزها بود] و تا نوسان بین گرایش های موجود در صفوف سلطنت طلبان از مشروطه تا مطلقه و تا رسیدن به مرحله زیست دوگانه هم سلطنت و هم جمهوری، با این پشتوانه تاریخی که گویا ژنی از جمهوری خواهی در دودمان پهلوی هم وجود داشته است. مگر نه این که زمانی پدر بزرگش بنا به مصلحت زمانه در مسیر عروج به قدرت و یافتن سکویی برای پرش به آن مدتی ادعای جمهوری خواهی کرد؟. بهر حال هرچه که بود اعلام آمادگی برای ایفاء نقش در هردو سناریو در شرایطی صورت گرفت که گمان می رفت

قابطه مردم ایران بهر دلیل بازگشت سلطنت را که خود قبلا سرنگونش کرده بودند برنتابند. بدین طریق به «جمهوری خواهان» هم اطمینان خاطر داده می شد که جدال بین آن ها و نظام موروثی بلاموضوع است و بهتراست زیاد پاپی آن نشوند و او حاضراست نقش «پدرانه ای» برای هر دو طیف بازی کند و حتی مدعی شد که گویا شماربیشتری از کارکنان دفترش را این نوع «جمهوری خواهان» تشکیل می دهند. بهرحال این دوره هم با بالا و پائین شدن اوضاع سیاسی و رقابت ها سپری شد و این گونه حباب های سیاسی هم یکی پس از دیگری تخلیه شدند. سرانجام زمان تعیین بخشیدن به هویت سیاسی در شرایط تازه فرا می رسد:

ترکیبی از «ناسیونالیسم ایرانی» با تمثالی از هاله نور برگردچهره و با طعم فره ایزدی. اکنون هاله نور چنان پر رنگ شده است که تقریباً کل قاب را در برگرفته است. از نشستن میان دوصندلی و رهبری دو سناریوی پیش گفته خبری نیست و به همان میزان بر عیارگفتمان سلطنت و نظام موروثی به عنوان نظام بدیل افزوده شده است. در چنین جایگاهی دیگر معارض و شریک و رقیب تحمل نمی شود. احیاءنوستالژی گذشته و تحمیل آن بر واقعیت ها از واقع بینی، پیشی گرفته است. حالا دیگر هویت ایرانی و حکومت ایرانی و نظام موروثی هم چون نمادآن در این کهن بوم درخشش بیشتری پیدا کرده است. در حقیقت حضورنافذ و اعمال رهبری با تکیه صرف به نماد و حضوری نمادین پایش می لنگید و شکاف بین آن ها باید پر می شد. صلابت رهبری در دوره گذار بویژه برای ساختن آینده از آن گونه که مدنظر است تعیین کننده است. البته چنین صلابتی نیازمندرهبربلامنازع و تشکیلات و حامیانی سرسپرده و «گفتمانی منسجم» است. در غیاب آن ها بود که جماعتی از غیب، از خیل جوانان نوسلطنت طب و جویای نام (با ادعای نمایندگی از نسل جوان) از گردراه رسیدند و ظاهراً موفق به کاری شدند که دیگران به هر دلیل نتوانسته بودند. آن ها گرچه خود زمانی حامی و مدافع نظام کنونی بودند و اینک اما ظاهراً سرخورده و خشمگین از آن، شیفته و دلتنگ خاطره ها و اسطوره های کهن و مجذوب برساختی از معجون باستانگرایی و مولودگرایی، برآن شدند که با پرکردن شکاف بین نماد و محتوا-رهبری نمادین و واقعی- به خلأ آلترناتیو پاسخ دهند و بقول خودشان با گذاشتن تاجی برسردموکراسی (ظاهراً دموکراسی تاجدار بر وزن دموکراسی عمامه دار و چون برابر نهادآن)، به نهادپادشاهی و به گفتمان «هویت ایرانی و حکومت ایرانی» در برابر «هویت دینی و حکومت دینی» معنا و جان تازه ای بخشند. حالا دیگر او شخصیتی بیطرف بر فرازدیگرگرایش ها-لااقل برای دوره گذار- نیست، بلکه اینک خود به عنوان یک مدعی در برابرآن ها ظاهرشده است. اکنون او پا بر دوش کسانی می گذارد که می پندارند بدون تکیه بفره ایزدی و طواف حول شکوه و عظمت دیرین، ایران ایرانستان می شود. برای آن ها «دموکراسی» بدون تاجی برسر زینده سرزمین کاوه ها نیست. اکنون دیگر می توان راحت تر و بدون لکنت زبان و ابهام گوئی پیرامون عملکردشاه سابق بویژه در سال های آخردهه ای که منحر به انقلاب بهمن شد سخن گفت. در داوری های تا کنونی کلا دو رویکرد وجود داشته است: رویکردی وقوع انقلاب و سقوط نظام سلطنتی را بیشتر به دلیل رفتارسیاسی شاه در نگشودن به موقع فضای بازسیاسی می دانست و دیگری علت آن را تردیدها و عدم توسل به مشمت آهنین. حالا دیگر این دومی است که دست بالا را پیدا کرده است.

با همه این‌ها، این پرسش هم چنان بجای خودباقی است که آیا این گفتمان دارای آن ظرفیت و انسجام و مابازاء اجتماعی لازم و با ثبات برای بسیج عمومی هست یا آن که دچار همان سرنوشتی خواهد شد که دیگر تلاش‌های حباب‌گونه خارج از کشور در طی این سال‌ها و در مواقعی که رژیم دستخوش بحران می‌شدند؟.

با توجه به شرایط نامتعیین و متناقض حاکم بر جهان از یکسو و اثرگذاری‌های مهم آن بر تحولات و روندهای داخل کشور از سوی دیگر، بسادگی نمی‌توان برای این نوع سؤالات پاسخ روشن و قاطعی یافت. یک فاکتور مهم در پاسخ باین سؤال را درجه بلوغ و آگاهی و آمادگی جامعه برای گذار از این گردنه بزرگ و خطیر تشکیل می‌دهد و این که تا چه اندازه از آزمون‌های گذشته بویژه انقلاب بهمن تجربه اندوخته باشد و تا چه میزان از آن‌ها در انقلاب نوین خود بهره بگیرد. با این همه می‌توان گفت که با در نظر گرفتن کم و کیف اعتراضات و کنشگری‌های موجود و برجسته شدن نسبی مطالباتی که مطرح می‌شوند، وجود جامعه‌ای متکثر، نقش شبکه‌های اجتماعی در درهم شکستن اتوریته تبلیغاتی رژیم و آگاهی‌های در دسترس و افزایش امکان سازمان‌یابی‌های خارج از کنترل حاکمیت، بعید بنظر می‌رسد که جامعه امروز ایران باردیگر تن به عروج رهبران بی‌بدیل و دارای نفوذ فراگیر و جادوی یک گفتمان غیرقابل انتقاد بدهد، حتی با عروج چنین عناصری بعید است که آن‌ها بتوانند ثبات و نفوذ کلام و جایگاه قاطعی پیدا کنند. پاسخ‌های مشخص‌تر را البته بدلیل متغیر بودن اوضاع و احوال داخلی و جهانی و وجود جریان‌ها و بازیگران متضاد، باید به ارزیابی مشخص‌تر از فرایندسیرتحوالات و رویدادها موقوف کرد. از همین رو بهتر است به جای پیشگویی و الگوبرداری از مدل انقلاب بهمن و البته با درس‌گیری از آن، به آرایش گفتمان‌ها که در حال شکل‌گیری هستند و شتاب بیشتری هم پیدا خواهند کرد و در اینجا مشخصا به ماهیت و محتوا و درجه انسجام گفتمان مورد بحث این نوشته و پی‌آمدهای آن در صورتی که قادر به گسترش پایگاه اجتماعی خود گردد پرداخت. نقدا یکی از درس‌های مهمی که از انقلاب بهمن آموخته ایم این است که بیرون رفتن «دیو» الزاما به معنای ورود «فرشته» نخواهد بود و بهمین دلیل نمی‌توان با چشمان بسته و رؤیاهای. ناکجاآبادی به استقبال آینده رفت. طبیعا چنان تجربه‌ای شاخک‌های جامعه را حساس‌تر کرده است.

گفتمان ناکجاآبادی! در وهله نخست گفتمان ایرانی و حکومت ایرانی عکس‌العملی است در برابر ناکجاآبادگفتمان دینی و حکومت دینی و به همان اندازه ناکجاآبادی! بهمین میزان کلی و انتزاعی و تهی از عینیت و معنای مشخص که اگر بفرض به همذات‌پنداری جامعه با آن منجر شود، محتوا و معنای واقعی‌اش را آن کسی تعیین خواهد که سوار بر موج شده است. همانطور که خودسرمداران حکومت اسلامی محتوای اسلام و یا حکومت عدلی را که خمینی از آن دم می‌زد، قدم به قدم و پا به پای تحکیم قدرت معنا کردند. هدف از تولید و ارائه این گونه شعارهای کلی و نوستالژیک را علی‌العموم به صف کردن سپاهی لشکری دنباله‌رو و مطیع یک رهبر کاریزما و فرهمند تشکیل می‌دهد. بیانیه پراست از این گونه استعاره‌ها، بشارت‌ها و واژگان توخالی و دهان‌پرکنی چون نور، دشمن تاریکی، عشق و مهر به ایران و کین به ایران ستیزان، اصالت، رستاخیز، موعودگرایی و نظایر آن. اگر در نظریه‌گیری که این قبیل شعارهای «احساس برانگیز» و توخالی از همان گونه شعارهای

مبتذل و میان تهی است که در انقلاب بهمن بخش وسیعی از مردم را به زیرجادوی تمثال مقدس خمینی و به پشت بام ها و خیابان ها کشاند تا تصویر او را در ماه مشاهده کنند، سخن گزافی نگفته ایم. از همین رو چنین شعارهایی اگر بفرض توسط جامعه جدی گرفته شوند حاصلی جز پائین آمدن مجددیک رهبرکاریزما از ماه با هاله ای از نور برگردچهره و نهادن پا بر دوش امت حاضر در صحنه نخواهد داشت.

بیانیه چنان از سروری ایران دوران تجارت در پیچ و خم راه های ابریشم و احیاء عصرطلائی و کهن سخن می گوید که خمینی و حواریون او از مدینه فاضله اسلام ناب محمدی سخن می گفتند. پس تا جایی که به انگیزه خودآن ها برمی گردد تشکیل سپاهی لشکری از جوانان سرخورده و خشمگین از نظام کنونی برای بازگرداندن نظام گذشته و سودای بازیابی قدرت و منزلت و ثروت از دست رفته انگیزه اصلی را تشکیل می دهد. گرچه باید افزود بدلیل تمرکز این گفتمان به نمادها تا محتوا، حتی می تواند پیشاپیش توسط آن رژیم می که در مصادره کردن تبحر دارد و یا باندی از آن، اگر که برای بقائشان مفید تشخیص بدهند، مصادره شود. چنان که زمانی احمدی نژاد با طرح مکتب ایرانی بجای مکتب اسلامی و زانوردن در برابر تندیس کورش و نام گذاری روزی بنام آن و...، قصد مصادره کردن «هویت ایرانی» و ایجاد معجونی از ترکیب اسلام و ناسیونالیسم را داشت. براین اساس الزاما مرز گذرناپذیری بین «حکومت ایرانی» و «حکومت اسلامی» وجود ندارد.

نسخه برداری از نظام حاکم!

این نوع گفتمان متبنی برمفاهم انتزاعی و کلی که بجای واژگان دینی با واژگان غیردینی آذین بندی می شود، فی الواقع نوعی کپی برداری از نظامی است که مدعی مبارزه علیه آن است و لاجرم علیرغم تغییر نمادها در اصل حافظ همان مناسبات قدرتی خواهد بود که موجود است. چنین گفتمانی اگر بتواند پایش را بر روی زمین بگذارد بیش از هر چیز دستمایه یک استبداد مطلقه، ولو با طعمی تازه و از نوع باستانی اش، خواهد شد. اگر مقابله با یک سیستم معطوف به ریشه ها نباشد و صرفا منازعه حول جابجائی قدرت و تعویض حکمران باشد، الگوهای رفتاری اش با رژیم می که با آن مبارزه می کند قرابت پیدا می کند. همانطور که به عنوان مثال سازمان مجاهدین در ضدیت با حکومت اسلامی، با همه خشم و نفرتی که نثار آن می کرد، نسخه دومی از آن را در خود بازتولید کرد که در آن مسعود رجوی المثنای خمینی بوده است.

ج- توصیف خود به عنوان برابر نهاد حکومت اسلامی به چه معناست؟

بیانیه نویسان به عنوان بخشی از اپوزیسیون خود را با کل جامعه معادل گرفته اند و با چنین معادل گرفتاری است که خود و گفتمان نشان را آنتی تر یا برابر نهاد «حکومت اسلامی» می کنند. این نوع صورت بندی های دستکاری شده از دیالکتیک در تناسب با قامت و مقاصد خویش، هیچ ربطی به دیالکتیکی ندارد که در تاریخ فلسفه و نیز در ادبیات چپ مطرح شده است که در آن کشاکش و ستیز بورژوازی و طبقه حاکم و طبقه کارگر که اکثریت عظیم تحت استثمار جامعه را تشکیل می دهند به عنوان نهاد برابر نهاد تعریف شده اند و سنتز (یا هم نهاد) آن هم در حکم تغییر کیفی جامعه موجود با مناسباتی ماهیتا نوین در همه حوزه ای اقتصادی و اجتماعی است. این که یک نیرو جریان سیاسی و یک گفتمان از گفتمان های موجود در صفوف جامعه بخواهد به گونه ای خودخوانده، خود

و گفتمان خود را هم ارزش جامعه قرار دهد و به انکار سایر گفتمان ها و نیروها و جریان های موجود در جامعه به پردازد، سوای درک مخدوش و آشفته اش از رابطه نهاد و برنها و هم نهاد، تنها رویکرد تمامیت خواهانه خود را به نمایش می گذارد. این همان رویکردی است که هم حکومت اسلامی با تمامیت خواهی خود و هم سازمان مجاهدین به عنوان «تنها سازمان بدیل» هرکدام به نوبه خود تجسم برجسته آن هستند و هیچ قرابتی هم با دموکراسی و یک جامعه متکثر و وجودطبقات و منافع و گفتمان های متعدد درون جامعه ندارد.

نگاه نخبه گرا!

جالب است بیانیه ای که به مناسبات انقلاب بهمن ۵۷ یعنی به مناسبت رخدادی صادر می شود که بطور طبیعی با حضور گسترده و تقریباً سراسری مردم با گرایش های مختلف معنا می یابد و قاعدتا باید مخاطب جامعه باشد، اما شاهدیم که مخاطب اصلی آن را نخبگان و فرهیختگان تشکیل می دهند! بگذریم از این که مراد از این نخبگان هم لابد آن لایه اندک و کوچکی هستند که دل در گرو بازگشت نظام گذشته دارند و طبعاً نمی توانند شامل حال جمهوری خواهان باشند و بویژه در مورد چپ ها تحت عنوان «ارتجاع سرخ» از هم اکنون با کشیدن خط و نشان برای آن ها، چه بسا در لیست سیاه قرار گرفته باشند. با این همه چنین خطابی نشان از جایگاه رفیع «نخبگان و فرهیختگان» دل سپرده در نظام هرمی آن ها دارد.

مصادره جنبش!

یکی از دلایل برآمد با سویه تمامیت خواهانه توسط این جریان، از توهمشان نسبت به خیزش دیمای سرچشمه می گیرد. آن ها با شنیدن برخی شعارها در برخی تظاهرات که به شکل کنایه آمیزی له نظام گذشته داده شد، و از میان لایه هائی از نسل در حال گذار که با گزینش بین بد و بدتر کنشگری می کرده است، از جمله آنانی که «خیانت روحانی به وعده هایش» آن ها را سرخورده و خشمگین کرد، نه فقط آن شعارهای کنایه آمیز و آن جمعیت را به سود خود مصادره کرده اند، بلکه کل خیزش ها را به حساب حمایت از خود واریز نموده اند و حال آن که می دانیم در همان خیزش ها شعارهائی چون نان مسکن آزادی و البته شعارهای رادیکال و مهم مطالباتی با رنگ و بوی ضد سرمایه داری هم داده شد که اصلاً ربطی به سوداها و ماهیت طبقاتی این ها نداشت و بسیاری هم بخاطر همین شعارها دستگیر و به انواع محرومیت ها و نیز زندان طولانی محکوم شدند. از سوی دیگر می دانیم که خیزش دیمای خود را با موج های گسترده ای از اعتراض ها و جنبش های مطالباتی-سیاسی مشخص بازتکثیر کرده است که عموماً با شعارها و سویه های رادیکال و ضد سرمایه داری در میان کارگران و معلمان و دانشجویان و ... دنبال شده است و از قضا شاهدیم که رژیم اسلامی نیز مثل سلف خویش-رژیم سابق- چپ ها و رادیکال ها و فعالین اعتراضات را آماج اصلی تهاجم خود قرار داده است و هم چون ساواک آن دوره، وزارت اطلاعات این رژیم هم به دستگیری فعالان کارگری و چپ ها و بعضاً به شوهای تلویزیونی روی آورده است. البته غرض این نوشته انکار وجود گرایشی به نظام گذشته در میان جوانان و بخش های از جامعه نیست. اما این که کل جنبش را به مصادره خویش در آوریم، زنگ خطری است از خطر بازتولید وضع موجود در

صفوف مدعیان مبارزه علیه آن و دامن زدن به توهمی که می تواند به کل جنبش ضداستبدادی- مذهبی و مطالباتی مردم و سرنگون کردن آن آسیب برساند.

تقابل گفتمانی با یک جامعه متکثر و دارای اتنیک های گوناگون!

جامعه متنوع و کثیرالوجوه ایران را با هر عبارتی که توصیف کنیم، چه به عنوان کشوری کثیرالمله و یا ملتی کثیرالوجوه و مرکب از جوامع گوناگون، یا جامعه ای شامل اتنیک ها و اقلیت های گوناگون و بطورکی وجودجوامع گوناگون قومی-ملی، مذهبی و غیرمذهبی و زبانی و فرهنگی، در یک کلام جامعه ای پلورال و بشدت رنگین کمان که سالیان درازاست در سرزمینی بنام ایران (صرفنظر از آن که خوداین جغرافیای زیستی در طول زمان دستخوش تغییرات زیادی شده است) بطورمشترک زندگی و همزیستی کرده اند. طبیعی است که با چنین وضعی اگر گفتمانی بخواهد قرائتی تنگ و یک جانبه و بشدت یکدست و یک رنگ از این رنگین کمان ارائه دهد، و باین طریق خواسته و ناخواسته دنبال سروری و قیادت یک بخش از جمعیت بر بخش های دیگر باشد، کاری جز تحریک روحیه ناسیونالیستی از یکسو و دامن زدن به شکاف ها و گسل های موجود در یک جامعه سرشار از انواع گرایش های گوناگون و هویت خواهانه انجام نمی دهد.

آن هم در کشوری که سرکوب و رویکرد یک حکومت مرکزی تمامیت خواه و با قرائت تنگ و خاصی از یک مذهب در طی چندین دهه، موجب فعال شدن این گونه گسل ها شده است. البته این رویکرد را نیز باید مصداق دیگری دانست از آن نوع صورت بندی تضادهای جامعه که بر طبق آن یک جریان و گرایشی بطورخودخوانده خویشتن را معادل کل جامعه و برابر نهادحاکمیت تعریف می کند.

تحریف تاریخ!

برای گرایش هایی که با رویکردی تمامیت خواهانه برآمد می کنند تحریف تاریخ و قرائتی معیوب از آن بخشی جدانشدنی از هویت سازی های جعلی را تشکیل می دهد. چنان که بیانیه وقتی از تاریخ معاصرما صحبت می کند، آن را صرفا به «جدال و جنگ سیاسی مکاتب مارکسیستی و مذهبی و جهان سومی و ائتلاف و اختلاط های آن ها» فرومی کاهد. در این گونه روایت تاریخی، از قضا طرف اصلی (تر) که با عملکرد خود سهم اصلی را نه فقط در وقوع انقلاب که هم چنین در فعال شدن رسوبات کهن و تحمیل فرادستی روحانیت به انقلاب داشت، غایب است! حتی اگر کسی که از تاریخ گذشته هیچ اطلاعی هم نداشته باشد با دقت به چنین روایتی، با کمال تعجب متوجه خواهد شد که در این روایت هیچ سخنی و مطلقا هیچ سخنی پیرامون دستگاه حاکمیت آن زمان و شخص شاه که قدرت مطلقه را در دستان خود متمرکز کرده بود و سبب سازیک جنبش گسترده ضداستبدادی شد، در میان نیست! یا در این روایت هیچ سخنی از کودتای ۲۸ مرداد که از قضا نقش مهمی در ایجادبسترمناسب برای برآمداسلام سیاسی داشت، و با همکاری سیا و سازمان جاسوسی انگلیس و در بار و روحانیت صورت گرفت نیست. هم چنان که از همکاری طولانی روحانیون و یاران و پیروان خمینی از بهشتی و باهنر و گلزاده غفوری و مطهری و حدادعادل و... به عنوان مشاوران وزارت فرهنگ و آموزش زمان شاه و مؤلف کتاب های دینی مدارس آن زمان و نیز تأسیس انواع مدارس دینی از دبستان تا دبیرستان و تا مؤسسات و مدارس آموزش طلاب و همکاری با امثال مطهری ها و نصرها و حدادعادل ها در آکادمی فلسفی بانوفرح چیزی گفته نمی

شود. و همه این‌ها در حالی است که لبه تیز سرکوب متوجه چپ‌ها بود و زندان‌ها مملو از طیف‌های گوناگون چپ و روشنفکران ترقی‌خواه و اعدام و شکنجه هم حدی نمی‌شناخت. در این نوع تاریخ‌نویسی هم چنین اشاره‌ای به بندوبست و مذاکرات بین آمریکا و ارتش و حامیان شاه و نمایندگان خمینی برای انتقال قدرت به او و یاران او که خواهان حکومت اسلامی بودند نیست. آن‌چه که آن‌ها را با هراختلافی بهم نزدیک می‌کرد ضدیتشان با چپ و احساس خطر مشترکی بود که از جانب آن منافعشان را تهدید می‌کرد. در وقایع تاریخی آن روزها آمده است که در شبی که منتظری در خانه مطهری برای عزیمت به پاریس و دیدار با خمینی آماده پرواز می‌شد، سپهبدمقدم و پرویزتابی مقام معروف امنیتی آن دوره، با عجله وارد شدند و از منتظری که مهم‌ترین شاگرد و حامی موردا اعتماد خمینی محسوب می‌شد خواستند که در دیدارش با او پیام آن‌ها را در مورد نقش چپ‌ها در پشت اعتراضات و خطری را که از سوی آن‌ها متوجه ایشان هست به اطلاع خمینی برساند. بی‌شک این‌گونه پیام‌رسانی‌ها که بعضاً در آن‌ها مبالغه هم می‌شد، بخشی از فرایند چانه‌زنی‌ها و سازش‌هایی بود که در پشت پرده برای انتقال قدرت به روحانیت- که از قضا در آن زمان با ملی‌مذهبی‌ها و نیزبخش‌هایی از لیبرال‌ها در ائتلاف بودند- جریان داشت. آن‌چه که برای آن‌ها مهم بود این بود که مبادا چپ‌ها بتوانند در انتقال قدرت به دوره پس از شاه نقش و حضوری فعال داشته باشند. آن‌ها برای اینکار بخوبی از حساسیت دیرینه روحانیون به چپ‌ها بهره‌برداری می‌کردند. در واقع برخلاف ادعاها و تحریف‌های عامدانه و معیوب این جریان علیه چپ‌ها، روحانیت از دیرباز و از همان زمان قبل از کودتای ۲۸ مرداد با چپ درگیر بود و با دربار حول خطر ملی‌گراها و چپ‌ها آن زمان آشکار و پنهان ائتلاف داشتند. هم‌چنان که روحانیون مراوداتی با سفارت آمریکا و انگلیس داشتند و حتی پول به حسابشان (از جمله به کاشانی) واریز می‌شد. جایزه‌ای که بعدها شاه به ناصر مکارم داد و بخاطر نگارش کتاب فیلسوف‌نماها، تنها یک نمونه کوچک از این نوع همکاری‌ها است. خودمرتضی مطهری همواره علیه چپ‌ها می‌نوشت و سخنرانی می‌کرد. سروش با توصیه او و امثال او و بهشتی‌ها علیه چپ‌ها جزوه می‌نوشت و مقبولیتش در نزد خمینی هم مدیون آن‌ها بود.

همانطور که اشاره شد در این بیانیه به عنوان چهلمین سالگرد انقلاب بهمن صادر شده است از یک تازی و استبداد مطلقه شاه کوچک‌ترین اثری نیست تا لااقل حتی خوانندگان خوش‌باور بیانیه هم بتوانند بپذیرند وقتی آن‌ها این چنین از بازگشت گذشته دفاع می‌کنند لااقل در سخن‌منظورشان آن استبداد مطلقه نیست. حالا که این روزها بحث‌ها و روایت‌های آن دوره داغ است، بخصوص برای آگاهی نسل‌های جدید، درنگ بر سخن‌مسؤل سفارت اسرائیل در آن دوره که رابطه ویژه‌ای با شاه و ساواک داشت و آموزش و خدمات ارزنده‌ای به آن‌ها ارائه می‌کرد، و در آرشیوی بی‌سی هم موجود است، شنیدنی است. او نقل می‌کند که چگونه سپهبدریعی فرمانده نیروی هوایی از او می‌خواهد که شمه‌ای از وضعیت حساس و خطیری را که در خیابان‌ها جریان داشت به سمع شاه برساند. سفیر از او می‌پرسد پس آن صندلی‌های چیده شده در کنار شاه که برای تیمسارهاست، به خاطر چیست؟ پاسخ سپهبد شنیدنی است وقتی که سفیر را شیرفهم می‌کند که در نزد شاه کسی جرئت بیان حرفی بجز «بله قربان! اطاعت می‌کنم!» را ندارد! یا چنان که اردشیر

زاهدی آخرین سفیرشاه در آمریکا، کسی که به شاه نزدیک بود نقل می کند، وقتی برای انتقال آخرین گفتگوهای که با رئیس جمهوری و سایر مقامات آمریکائی ها داشت و حامل مواضع و پیام آن ها به شاه بود و شاه هم سخت در انتظار شنیدن آن ها، وقتی داشت با عجله به دیدار شاه می شتافت، چگونه «شهبانوفر» خواهان صحبت با او پیش از دیدار با شاه می شود و با همه عجله ای که اردشیرزاهدی برای دیدار با شاه داشت، فرح به هرنحوی شده خود را به او رسانده و از وی می خواهد که در گزارشش به شاه وضعیت روحی او را در نظر بگیرد، چون که وی نگران خودکشی شاه است! در مملکتی که مقدرات همه امور در دست چنین پادشاه پریشان احوالی متمرکز بود، هیچ کس جرأت نمی کرد حتی در مقابل یک جسدسیاسی و یک جامعه در حال غلیان کوچکترین نظر و انتقادی بزبان آورد! و در اوج قدرت هم، در قامت ژاندارم آمریکا در منطقه که با پول نفت می توانست سلاح هائی را که هنوز ارتش آمریکا تحویل نگرفته بود بخرد، او حتی تحمل احزاب نمایشی و دست ساخت خودش را هم نداشت. با چنین وضعیتی آیا می توان در مورد تاریخ انقلاب بهمن سخن گفت و بیانیه داد و از این گونه وقایع عبرت آموز درسی نیاموخت و کوچکترین اشاره ای هم به آن ها نکرد؟! بین انکار و قصابی تاریخ و ساختن آن روایت از تاریخ- اگر که بتوان آبی برای شناکردن یافت- فاصله زیادی وجود ندارد!

عیاراستقلال خواهی!

گرچه امروزه در بورس سیاست، ظاهرا استقلال ارج و منزلت خود را از دست داده است و کسی مثل ترامپ بدون پرده پوشی، دولت های دست نشانده را نوکران حلقه به گوش می خواند که اگر دوهفته ولشان بکند سرنگون خواهند شد! همین واقعیت به درجاتی، هم در موردشاه سابق وهم پهلوی اول صدق می کرد، چنان که وقتی با دولت آن زمان آلمان برخلاف میل آن ها مراوده برقرار کرد، روانه تبعیدگاه شد. همین ماجرا در موردپهلوی دوم هم وقتی که متوجه شد به دلیل نارضایتی و خشم گسترده جامعه علیه او، آن گونه که باید موردحمایت بیدریغ آن ها نیست تکرارشد و او ناگزیر به ترک ایران شد (چنین خروجی قبل از ۲۸ مرداد هم به به شکل دیگری، بدلیل فشارهای داخلی صورت گرفت). با این وجود بازهم شاهدیم که تکیه به قدرت های بزرگ و دخیل بستن به حمایت و کمک های همه جانبه آن ها برای عروج به قدرت، اعم از مالی و سیاسی و امنیتی و... آن هم از سوی ارتجاعی ترین دولت آمریکا در طی سال های اخیر، برای این نوع جریان ها حرف اول را می زند. ناگفته نماند که در کشاکش بین رژیم و دولت آمریکا که با تحریم های همه جانبه ای که تروخشک را با هم می سوزاند و به شیوه آتش زدن جنگل جهت شکارخرس صورت می گیرد، عملا و اساسا مردم ایران هم مورد مجازات قرار می گیرند و این نوع باصطلاح اپوزیسیون نیز حامی و مشوق آن است. بدهی است که دنبال کردن چنین «استقلالی» با ادعای مزورانه دفاع از مردم یک پارادوکس کامل است و با اشک تمساح نمی توان آن را پوشاند.

گفتمان ها چه کارکردی دارند؟

سخن پایانی: قاعدتا تاریخ از گذشته رو به آینده خوانده می شود. وارونه خوانی تاریخ منجر به فاجعه ای شد که جامعه ایران گرفتار آن شد و تا هم اکنون هم قادر به رهایی از آن نشده است. این که باردیگر جریانی بخواهد رهایی و رستگاری را در ناکجاآباد گذشته و سرهم بندی کردن گفتمانی

باستانگرا جستجوکنند، ما را به آن جا می رساند که در اقتباسی مضحک از نظام موجود، صرفاً به فکر تعویض نمادها باشیم: بجای مدینه فاضله و تمدن اسلامی، تمدن ایران باستان، بجای هویت و گفتمان دینی، هویت و گفتمان ایرانی، بجای حکومت دینی حکومت ایرانی و بجای حکومت اقلیتی اقتدارگرا از نوع ولایت آسمانی، حکومتی از نوع ولایت موروئی.

اگر آن گونه که فوکو نشان داده است بپذیریم که گفتمان ها کلمات و واژگانی خنثی و بی خاصیت نیستند، بلکه برای آن ابداع می شوند که به مناسبات قدرت و نظام های اجتماعی-طبقاتی شکل بدهند و از طریق مقولات و مفاهیم و گفتارهای نهادینه شده (و از جمله بشکل ایدئولوژی) چه بسا بر اذهان و جهت گیری های یک یا چندین نسل و یا یک دوره تاریخی تاثیرگذار باشند، آن گاه به اهمیت گفتمان های بدیل، ضدهرژمونیک و ضدقدرت برای مقابله مؤثر با این گونه گفتمان ها بویژه آن نوع گفتمان هائی که از نهادینه کردن سراب گذشته برای فرافکنی و سرکوب مطالبات و خواست های واقعی جامعه و دادن شکل تازه ای به همان به مناسبات بهره کشانه سودجویند، واقف می شویم.

در تجربه انقلاب بهمین و فرایندی که منجر به آن شد، واژه ای که از قفسه تاریخ بیرون کشیده شد و هم چون یک مقوله و واژه جادویی ساخته و پرداخته شد و توانست نقش کانونی در پیکربندی عناصرگفتمانی متعلق به نیروهای واپسگرا پیدا کند، «اسلام» بود که بنا به دلایلی خارج از گنجایش این نوشته، علیرغم ماهیت ناسازه و ناکجاآبادی خویش توانست در فرایندقطبی شدن جامعه حول استبدادحاکم توجه بخش بزرگی از جامعه را بسوی خود جلب کند و با ایجادنوعی همذات انگاری کاذب بین مطالبات واقعی جامعه (چون آزادی و دموکراسی و پیشرفت و استقلال و عدالت اجتماعی و...) این واژه «جادویی»، هم چون «چتری» برفرازجنیش ضداستبدادی عمل کند. بطوری که هرکس (از آن اکثریت متوهم و شوریده) از ظن خود شد یارآن و شد آن چه که نمی بایست می شد!

فرایندانبساط و انقباض قدرت در انقلاب!

انقلابات که اساساً با حضور و اعمال قدرت و نقش آفرینی مستقیم مردم برای درهم شکستن ساختارهای قدرت مترادف هست، معمولاً پس از پیروزی و نیل به مقصوداولیه بلافاصله توسط نیروها و گفتمان های فرادست با فرایندقبض مواجه می شود. آن ها وظیفه مردم را تمام یافته تلقی کرده و با مصادره کردن آن تلاش مجدانه ای را برای نهادینه کردن قدرت انبساط یافته شروع می کنند. ویژگی اصلی این گونه گفتمان ها انباشت و سلسه مراتبی کردن مجددقدرت از طریق ساختارها و نهادهای سیستم و جداکردن قدرت از بدنه جامعه هم چون یک قدرت مسلط و بیگانه و سرکوبگر برفرازآن و با هدف حفظ و تحکیم مناسبات مبتنی بر سلطه و بهره کشی است. این کار بویژه در دوره های انقلابی که سرکوب مستقیم دشواراست، عموماً از طریق برساختن هویت های کاذب و انتزاعی، موهوم و ناکجاآبادی و فرافکنانه برای به محاق بردن مطالبات بنیادی و خلع ید از هویت های واقعی و پیشرو و متنوع جامعه (و افرادجامعه) صورت می گیرد.

پارادایم واپسگرایانه اسلام سیاسی از نوع ولایت مآبش که چهل سال پیش با قراردادن استبدادفقیه هم چون برابر نهاداستبدادشاهی به قدرت رسید و اکنون با انحطاط کامل خود به مرحله فروپاشی

نزدیک شده است؛ باز هم شاهد عروج این نوع گفتمان سازی های موهوم و ناکجاآبادی هستیم. تلاش آن است که این بار بجای جادوی «هویت دینی» جادوی «هویت ایرانی» را هم چون اسب تروائی برای بازگرداندن همان نظام سرنگون شده بکارگیرند. زمانی واژه مبهم و ناکجاآبادی «اسلام» و ارجاعش به مدینه فاضله و انواع وعده هایش طوماری باز نشده بود که بتدریج و به موازات تثبیت قدرت باز و از مفاد آن پرده برداری می شد که در مرکز آن روحانیت (با انبانی از احکام فقه و شریعت موربانه خورده) و رکن ولایت مطلقه فقیه به عنوان جانشین امام غائب و برابر نهاد نظام استبدادی سلطنت قرار داشت. آیا بازگشت یک نظام تجربه شده می تواند، ولو برای نسل های جدید، یک طومار هنوز باز نشده باشد؟ پاسخ این سؤال را در جه فراموشی یا بیداری حافظه تاریخی مردمان یک کشور خواهد داد!

اما مسأله اصلی در این بحث نه خود مذهب و واژه تاریخ موجود اسلام، بلکه بیرون کشیدن آن از قفسه تاریخ و برساختن گفتمانی بود از نوعی مناسبات قدرت و نظامی که خمینی و روحانیت حامی اش، در انتقام از انقلاب نیمه تمام مشروطه و احیاء مشروعه بدنبال آن بودند. در مورد برساختی از «هویت ایرانی» هم مسأله مهم نه خود واژه تاریخ موجود «ایران» به عنوان خانه و زیست بوم مشترک ساکنان رنگین کمان آن که از دیرباز در آن زندگی کرده اند، واژه و مفهومی که بخودی خود نمی تواند دارای بار منفی باشد، بلکه ساخته و پرداخته کردن گفتمانی است که از آن هم چون اسب تروا برای سودای بازگرداندن قدرت از کف رفته و احیاء مجدد نظامی که توسط یک انقلاب درهم شکسته شد، بهره گرفته می شود.

از همین رو برساخته ای با برجسب «هویت ایرانی و حکومت ایرانی» و گفتمانی باستانی- ناسیونالیستی نه فقط هیچ ربطی به واژه و مفهوم ایران هم چون سرزمین و خانه مشترک مردمان ساکن آن ندارد، بلکه مصادره و تبدیل آن به چماقی علیه برقراری آن گونه مناسبات دموکراتیکی است که این مردم برای آن مبارزه می کنند، و سودا و هدف اصلی از موعودگرائی و رستاخیز مدنظرشان هم جز بازگردان نظام گذشته نیست. اما همانطور که تجارب تاریخی به ما آموخته اند و فیگور سیاسی سلطنت طلبان هم، اعم از بسط روحیه تمامیت خواهی و یا دخیل بستیشان به ارتجاعی ترین جناح های بورژوازی جهانی مؤید آن است، چنین رجعتی حتی اگر شدنی هم باشد بدون توسل به مشیت آهنین بخصوص توسط جریانی که در یک انقلاب ضد سلطنتی سرنگون شده باشد، ناممکن خواهد بود. اما فراتر از آن حتی هوس ظاهر شدن بر روی صحنه با ادعای تنها بدیل رژیم و دل بستن به یک الاکلنگ سیاسی و یک شوخی تاریخی، چنان که در رفتار آن ها مشاهده می کنیم و رد پای آن در همین بیانیه هم دیده می شود، بیش از آن که با یک چهره بزرگ شده همراه باشد برعکس با نشان دادن مشیت و درونمایه تمامیت خواهانه و ضد دموکراتیک همراه است!.

تقی روزبه ۲۲.۰۲.۲۰۱۹

منابع:

*-بیانیه رضاپهلوی به مناسبت چهل سالگی انقلاب

<https://news.gooya.com/2019/02/post-23222.php>

*- رضاهلوی و ابتدال گفتمانی!

<https://www.tribunezamaneh.com/archives/165566>

*- گفتگوی منتشرنشده از «آیت اله منتظری»:

...http://www.bbc.com/.../141217_ayatollah_montazeri_interview_n

*- شوخی تاریخ!

<https://www.tribunezamaneh.com/archives/169687>

*- انتشاراسنادکودتای ۲۸ مرداد: فرصتی تازه برای زنده کردن و زنده نگهداشتن حافظه تاریخی

<http://iranglobal.info/node/61240>

*- به بهانه انتشاراسنادکودتای ۲۸ مرداد و سه نکته ناقابل:

<https://www.azadi-b.com/arshiw/?p=63689#more-63689>

*- منشوری که به بازارنیامده و رشکست شد

<https://www.azadi-b.com/arshiw/?p=35939#more-35939>

Übersetzung anzeige